

معجزه وجود دارد

دکتر برایان ال. وایس و ایمل وایس
ترجمه‌ی زهره زاهدی

M I R A C L E S H A P P E N

DR. BRIAN L. WEISS
AND AMY E. WEISS

فهرست

۱۱ مقدمه‌ی مترجم	
۱۳ مقدمه	
۲۳ ما همه با یکدیگر مرتبط هستیم	۱
۶۱ معتبرسازی خاطرات	۲
۷۵ چطور ادراک و تفاهم درمان می‌کند	۳
۱۱۳ رهایی از رنج‌های هیجانی	۴
۱۶۱ درمان علائم و بیماری‌های جسمانی	۵
۱۹۱ رها کردن سوگ	۶
۲۲۱ روشن‌بینی و توانایی‌های روحی	۷
۲۴۳ منحصر به فرد	۸
۲۷۷ روابط ابدی	۹
۳۱۱ درس‌هایی که حیوانات می‌دهند	۱۰
۳۳۳ کوتاه و شیرین	۱۱
۳۴۳ تجربیات معنوی و عرفانی	۱۲

ما همه با یکدیگر مرتبط هستیم

زمانی، هنگامی که داشتم در کارگاهی با یک گروه بزرگ تدریس می‌کردم، متوجه یک کارت کوچک شدم. روی آن شعر یا دعایی بود به این مضمون: «طبیعت بودا، که به کل جهان راه می‌یابد، همین حالا و در همین‌جا وجود دارد. من شایستگی این عملکرد را به همه‌ی موجودات صاحب ادراک تقدیم می‌کنم. ما با هم، آزادی را خواهیم شناخت».

همچنانکه مشغول خواندن این کلمات بودم، متوجه شدم که اینها در مورد همه کس و همه چیز صدق می‌کند. شما اگر احساس راحتی بیشتری می‌کنید، می‌توانید به‌جای «طبیعت بودا» کلمه‌ی محبت، یا خدا، یا مسیح، یا قدرت‌های مافوق، یا هر شخص یا مفهوم معنوی دیگر را جایگزین کنید. این مهم نیست. آن را هر چه بنامید، معنایش یک انرژی مهربان، عاقل و مشفق است، شاید با ویژگی‌هایی ورای قدرت ادراک ما، که همه‌ی اتم‌ها، مولکول‌ها و ذرات دارای انرژی در کل جهان را سرشار می‌کند. به عبارت دیگر، انرژی‌ای که از آن ساخته شده و به حرکت درآمده‌ایم. این انرژی، این طبیعت بودا، یا مسیح، یا خدا، یا محبت، همین حالا و همیشه و در اینجا و در همه‌جا وجود دارد. شما می‌توانید عملکرد زندگی روزانه‌تان را با روشی همدلانه برای پیشرفت همه‌ی موجودات دارای ادراک، یعنی همه‌ی موجوداتی که آگاهی دارند، تقدیم کنید. با هم، زیرا همه‌ی ما به یکدیگر مرتبط هستیم، می‌توانیم آزادی را تجربه کنیم. آزادی به معنای خلاص شدن از فرآیند تولد و مرگ و تولد

دوباره، به نحوی که بتوانیم از مدرسه‌ای که آن را زمین می‌نامیم، فارغ‌التحصیل شویم.

این دو کلمه‌ی «با هم»، همین دو کلمه‌ی ساده، تعیین‌کننده است. در جمع آمدن یک گروه، انرژی خاص و مقدسی وجود دارد. همان‌طور که داستان‌های این فصل: ترسیم می‌کنند، این تصادفی نیست، تقارن زمانی هم نیست که عده‌ی معینی از افراد در زمانی مشخص و برای یک هدف جمعی دور هم جمع می‌شوند. بعضی از نویسندگان این داستان‌ها می‌توانند ریسمان‌های ابدی پیچیده‌ای را که همه‌ی ما را به یکدیگر وصل می‌کنند، درک کنند. بعضی دیگر که خودشان را غریبه می‌دانند، می‌بینند که در طول زندگی صمیمانه به یکدیگر مرتبط هستند. غریبه‌ای وجود ندارد. جدایی در کار نیست. هیچ‌کس تنها نیست.

مثلاً هر یک از گروه‌هایی که در هر یک از کارگاه‌های من شرکت می‌کنند، واقعاً تصادفی جمع نشده‌اند. آنها حتی پیش از آنکه در یک جا جمع شوند، به هم مرتبط بوده‌اند و توسط نیروی هماهنگ‌کننده‌ی قوی، به سمت یکدیگر کشیده شده‌اند. مثل آن است که جاذبه‌ای کیهانی آن روح‌های معینی را که برای آن کارگاه لازمند، به سمت یکدیگر جذب می‌کند. جفت‌های روحی و دیگری را که در زندگی‌های گذشته با هم بوده‌اند، اما در این زندگی هنوز با یکدیگر آشنا نشده‌اند، در یک جا جمع می‌کند. این گردهمایی‌ها، در واقع از نو، گرد هم آمدن است.

همچنانکه به آن کارت نگاه می‌کردم، فکر کردم: این دعای کوچک چقدر مهم است. بعد، در حالی که مشغول تدریس آن دوره بودم و کلمات این دعای کوچک همچنان در ذهنم طنین می‌انداخت، فهمیدم که این ۱۳۰ نفری که به این دوره‌ی فشرده آمده بودند، نه برای مقاصد خودشان دور هم جمع شده بودند و نه برای تجربه‌ی زندگی‌های گذشته‌شان. اگر خدا یا هر قدرت مافوقی که شما می‌شناسید این ۱۳۰ نفر را به منظور شفای سه یا چهار نفر، دور هم جمع کرده باشد چه؟ اگر نیت این بوده باشد که: «خب، بیایید این ۱۳۰ نفر معین و انرژی خاصشان را جمع کنیم تا آن سه چهار نفری که در میان گروه نیازمند هستند شفا پیدا کنند» چه؟ در این صورت چه امتیازی، چه افتخاری و چه برکتی در میان آن ۱۳۰ نفر وجود خواهد داشت.

این دیدگاهی جدید به من و به کل گروه بخشید. ما فهمیدیم که معجزات در حال وقوع هستند. کافی است چشم‌هایمان را باز کنیم.

جنس اتصال .

در سال ۱۹۹۳، غریبه‌ای که اصلاً مرا نمی‌شناخت کتاب «زندگی‌های بسیار، استادان بسیار» را به من داد و گفت این «مال» من است. همه‌ی زندگی‌ام را تحت‌الشعاع قرار داد تا بالاخره معنایش را فهمیدم. آن قدری که به تضادهای شخصی من نسبت به ادراک عمومی از مفهوم انده ربط داشت، به تجربیات من از زندگی‌های گذشته مربوط نمی‌شد. برای اولین بار در زندگی احساس کردم به خاطر از پا درنیامدن در مقابل انده از دست دادن کسی، ارزیابی می‌شوم. دانشی در ذهنم طنین می‌انداخت که اگر بتوانم با تو کار کنم و از تو یاد بگیرم، می‌توانم به دیگران هم کمک کنم که دیدگاهشان را نسبت به «رنج» تغییر دهند و به ارتباط فکر کنند.

بیش از ده سال بعد، شوهرم، که افسر پلیس بزرگ‌راه در کالیفرنیا بود، در جریان یک تعقیب کشته شد. دو سال بعد از آن من تو را در آن شوی تلویزیونی دیدم و همان‌طور که برنامه را تماشا می‌کردم. همان احساس طنین‌انداز دانستن مرا در خود گرفتم. چند هفته بعد، وقتی از آموزش حرفه‌ای ماه ژوئیه‌ات در انستیتو امگا مطلع شدم، ظرف چند دقیقه جا رزرو کردم. مثل آب خوردن بود.

وقتی وارد امگا شدم، آگاهی روحی‌ام ناگهان بیش از هر وقت دیگر در زندگی بیدار شد. نه فقط نسبت به کسانی که آنجا بودند، بلکه نسبت به همه‌ی حیوانات و گیاهان هم احساس ارتباط می‌کردم. تو موافقت کردی که در مقابل کل گروه مرا به گذشته ببری. به سرعت مرا هیپنوتیزم کردی و من بلافاصله از طریق آگاهی‌ام کلمات «چهار نعل رفتن» را دیدم و بعد حالت عینی این کلمات را همان‌طور که در مزرعه‌ای که در آن بزرگ شدم دیده بودم، دیدم. من به خاطرهای از کودکی‌ام راهنمایی شدم که در آن شرایط وادارمان کرد اسب‌های عزیزمان را بفروشیم. یادم می‌آید شاهد بودم که این موضوع چه رنجی به پدرم داد. چقدر به مادرم گفت که به حکم غریزه احساس می‌کرد نباید اسب‌ها را به این خریدار خاص بفروشیم. و چطور از اینکه حس غریزی‌اش را نادیده گرفت، پشیمان شد. من آگاهانه تصمیم گرفتم که گریه نکنم، که پدرم بیش از این احساس گناه نکند. از آن لحظه در بچگی، تا زمانی که با تو در امگا نشستیم، حتی فکر غصه در ارتباط با آن اتفاق، عمیق و ناشناخته در درون من باقی ماند. زمانی که داشتیم آن اتفاق را تعریف می‌کردم، با هر بازدمی درد